

## کانت و بحران شناخت در عصر روشنگری

\* علی مرادخانی  
دانشگاه آزاد اسلامی

### چکیده

در حوزه شناخت، حاصل عصر روشنگری را به اعتباری می‌توان در دو امر خلاصه کرد: 1- نقادی بر بنیاد عقل 2- تلقی مکانیکی از طبیعت. در سایه دو نگاه مذکور، روشنگری دچار بحران شد. در کمین نقادی شکاکیت نشسته بود و در کمین تلقی مکانیکی از طبیعت، اصالت ماده. شکاکیت باورهای متعارف انسان را در خصوص واقعیت مستقل از خویش سست می‌کرد و اصالت ماده باور به آزادی، خلود نفس و مانند آن را تهدید می‌کرد. لذا مسأله این بود که نقادی از شکاکیت و اصالت طبیعت از اصالت ماده نجات یابد. کانت با ایده‌آلیسم استعلایی، یعنی با ایجاد نسبتی بین عینیت و علیت، درصدد گذشت از این مسأله بود. تقلا و تمنای کانت با همه سترگی آن در زمان خویش، مورد پرسش قرار گرفت. مقاله حاضر بعد از مقدمه و طرح مسأله به بررسی این امر پرداخته است.

کلیدواژه‌ها: عقل، شناخت، روشنگری، کانت، ایده‌آلیسم استعلایی.

### Kant and the Crisis of Knowledge in the Enlightenment

Ali Moradkhani, Ph.D.  
Assitant Professor, Department of Philosophy  
Islamic Azad university (Tehran - North Branch)

#### Abstract

*In the domain of epistemology, the outcomes of the Enlightenment can be summarized in two main points: 1) the critics on the ground of reason, 2) mechanical approach to nature. Thus, the Enlightenment encountered crisis. Skepticism, on the one hand threatened the critical thought and materialism, on the other hand, emerged with naturalism. Therefore, saving critics or critical thought from Skepticism and naturalism from materialism became the main issue. Kant's transcendental idealism sought to overcome the problems through relating objectivity and causality. Kant's great endeavor was questioned in his time. This paper is an effort to describe Kant's endeavor and its critics.*

**Keywords:** knowledge (episteme), reason, Enlightenment, Kant, Transcendental idealism.

\* دکترای فلسفه از دانشگاه علوم و تحقیقات، استادیار گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی.

### مقدمه

عقل مدرن، از سده هفدهم تا نوزدهم از سه سرمشق (Paradigm) شناختی متفاوت سود برد. دکارت به اقتفای گالیله ریاضیات را مفتاح فهم طبیعت دید و جهت تدارک مبانی آن، عقل را به عقل ریاضی تحویل کرد. کانت نیز در سده هجدهم فیزیک نیوتن را سرمشق گرفت و از عقل دکارتی (rationalism) گذشت، تا عقل را با تجربه در معنای نیوتنی آن همراه کند. حاصل عقل دکارتی - کانتی، بسط روش ریاضی - فیزیکی در دیگر حوزه‌های شناخت شد. بحران ناشی از این بسط، راه به پرسش از ماهیت بشر در مقابل پرسش از ماهیت طبیعت برد. در سایه این پرسش، ماهیت تاریخی - فرهنگی بشر مورد توجه قرار گرفت و آرام آرام در کنار عقل ریاضی - فیزیکی، عقل تاریخی (historical reason) هم در دوره مدرن پیدا شد. به این ترتیب، حیث تاریخی - فرهنگی بشر، در منظومه‌های فلسفی راه پیدا کرد. دانش فلسفی نیز با زمان و مسایل تاریخی - فرهنگی زمانه خویش پیوند خورد. هگل نوشت: رسالت فلسفه فهم آن چه هست است، زیرا آن چه هست، عقل است. تا آن جا که به فرد مربوط می‌شود، هر فردی، در هر صورت، فرزند زمان خویش است. لذا فلسفه هم یعنی زمانه فلسفه، آن گونه که در افکار فهم شده است (هگل 1991: 21/19) به این قرار، از فلسفه تلقی تازه‌ای که همانا طرح بحران‌های تاریخی - فرهنگی بشر در آن بود، پیدا شد. این تلقی تازه از فلسفه، در سنت ایده‌آلیسم آلمانی به بار نشست. تاریخ، دین، هنر، سیاست، حقوق و دیگر شوون انسانی در این سنت وارد حوزه آگاهی فلسفی شدند.

اما این بحران‌های تاریخی - فرهنگی از یک سو و فلسفی - شناختی از سوی دیگر حاصل فرهنگ عصری بود که روشنگری (aufklärung) نام گرفته بود. «روشنگری در میانه سده هفدهم در انگلستان آغاز شد و در میانه سده هجدهم در فرانسه رواج یافت و از سه دهه آخر سده هجدهم به آلمان، اروپای شرقی و جنوبی نیز راه یافت» (سولومون 1988: 8/22) روشنگری در پایان سده هجدهم نشانه‌های بحران خویش را هویدا کرد. هرچه بیشتر اصول اصیل خویش را یعنی دگرگونی در فهم عقل (Reason)، طبیعت (nature) و پیشرفت (Progress) را بسط می‌داد، به نتایج ویرانگری راه می‌برد. هرچه عقل از ایمان جدا می‌شد و بر مرجعیت (authority) خویش می‌افزود و عرصه را بر رحمت و لطف (grace) الهی تنگ می‌کرد، بیشتر دچار بحران می‌شد. در دایره‌المعارف بزرگ فرانسه، که می‌توان آن را فصل‌الخطاب نگاه روشنگری تلقی کرد، زیر مدخل فیلوزف (Philosophe) می‌خوانیم «نسبت

عقل (reason) به فیلوزف همان نسبت رحمت و لطف (grace) به فرد مسیحی است» (ادواردز 1967: 2 - 520). طبیعت نیز هر اندازه از عناصر فراطبیعی (Supernatural) و حیث اعجازی خود - که اصحاب روشنگری آن را حاصل وهم می‌خواندند - زدوده می‌شد، بیشتر اسیر کمند قوانین مکانیکی می‌گشت. پیشرفت نیز که در اصل آموزهٔ یهودی - مسیحی دور شدن از باغ عدن بود، تفسیری سکولار یافت و راه به انکار گذشته برد و با کندورسه<sup>1</sup> (1794 - 1743) اندیشهٔ پیشرفت به یک «ایده» تبدیل شد که حسب آن «حال» بهتر از «گذشته» می‌نمود؛ امری که در اواخر سدهٔ هفدهم در فرانسه از آن به «جدال قدیم و جدید»<sup>2</sup> و در انگلستان به «پیکار کتب»<sup>3</sup> تعبیر شد (همان).

سنت فلسفی ایده‌آلیسم آلمانی از کانت تا هگل، ادراک معقول دورهٔ مدرن و بالاخص عصر روشنگری است. البته در این سنت، دریافت واحدی از روشنگری در میان نبود و از دههٔ 1780م مباحث سختی در باب آن در گرفته بود. از یک سو ایده‌آلیسم استعلایی کانت و ایده‌آلیسم اخلاقی فیخته در پی تثبیت اصول روشنگری بودند و از سوی دیگر رمانتیسم و ایده‌آلیسم مطلق شلینگ و هگل این اصول را با رهیافت‌های متفاوتی به پرسش می‌کشیدند. در نتیجه عقل (reason) جامعهٔ نقادی و تاریخی به تن کرد، طبیعت آلی (Organic) دیده شد و ایدهٔ پیشرفت از تلقی خطی آن بدر آمد و حیث دوری (cyclic) به خود گرفت.

با این همه جُمَلگی در این دریافت که عصر روشنگری عصر عقل است، اتفاق نظر داشتند. این اتفاق نظر درست بود؛ چرا که روشنگری عقل را به بالاترین مرجع در دانش طبیعی و انسانی تبدیل کرده بود. عقلی که معیار و مقیاس حکم در باورهای انسانی، قوانین طبیعت، معنای اثر هنری و متون مقدس بود، خود تابع هیچ معیار و مقیاس قرار نمی‌گرفت. معیار و مقیاس بودن عقل، حاکی از حیث نقادی آن بود. کانت نه تنها وصف عقل که وصف زمانه خویش را نیز نقادی می‌دانست. در دیباچه بر ویراست نخست نقد اول نوشت: «روزگار ما روزگار نقادی است و باید جملهٔ باورها به نقد سپرده شود. دین در تمامیت خود و دولت در عظمتش، نمی‌تواند خود را از دادگاه نقد نجات دهند» (کانت 1362: 82؛ اسمیت 1992: 8).

لذا کانت راه برون شد از بحران روشنگری در فرهنگ خویش را نقادی می‌دید. در ویراست دوم نقد اول، دگرباره می‌نویسد: «فقط از راه نقادی می‌توان ریشهٔ اصالت ماده (materialism)

1 - Condorcet.

2 - Quarrel of the ancients and the moderns.

3 - Battle of the books.

اصالت تقدیر (fatalism) و الحاد (atheism) را که به همه چیز آسیب می‌رسانند... قطع کرد» (همان: 42). پس یکی از مؤلفه‌های عقل در دوره روشنگری حیث نقادی آن است.

دیگر وصف عقل «توان تبیینی (explanation) آن است؛ یعنی ملاحظه حوادث زیر قوانین کلی» (امریکس 2000: 19). اما سرمشق (paradigm) تبیین در روشنگری مکانیسیسم بود که سرچشمه آن در تلقی فیزیک مدرن از طبیعت قرار داشت. سابقه این تلقی نیز به دوره رنسانس برمی‌گشت. در رنسانس ذات طبیعت را نه در قلمرو مخلوقات (natura naturata) بلکه در قلمرو خود فرا شد خلقت (natura naturans) می‌دیدند؛ طبیعت بیش از یک مخلوق ملاحظه می‌شد؛ طبیعت در واقع جزء ذات الهی بود. لذا قدرت الهی در طبیعت جاری و ساری بود. برونو<sup>4</sup> (1548 - 1600) گفت که «خدا نوعی هوش خارجی نیست که در طبیعت به تفرج بپردازد؛ او اصل درونی جنبش است که همانا ماهیت و روح است... قول برونو دگرگونی اساسی از در تلقی طبیعت به وجود آورد. در سایه این قوانین هم به خلاف فهم قرون وسطایی، بایست در سایه نگاه ریاضی واجد وضوح و تمایز می‌بود. اما در این میان مسأله این نبود که طبیعت‌شناسی جدید چه نتایجی به بار آورده است بلکه مسأله این بود که حقیقت طبیعی مستقل و اصیلی در کنار حقیقت وحیانی قد علم کرده بود» (کاسیرر 1372: 83).

«یعنی در شناخت طبیعت نبایست به جهان‌های متعالی پرواز کرد. کانت نیز آشکارا از حذف ملاحظات متافیزیکی در نسبت با دانش و متعلق آن سخن می‌گفت» (همان: 145). این دو اصل روشنگری، یعنی نقادی بر بنیاد عقل و تلقی مکانیکی از طبیعت - که آن را به امر ممتد منبسط در فضا تحویل می‌کرد - موجب بحران روشنگری شد. نشان بحران چنین بود که در کمین نقادی شکاکیت نشسته بود و در کمین تلقی مکانیکی از طبیعت اصالت ماده (materialism). شکاکیت باورهای متعارف انسان را در خصوص واقعیت مستقل از او سست می‌کرد و اصالت ماده باور به آزادی، خلود نفس و مانند آن را تهدید می‌کرد. سنت ایده‌آلیسم آلمانی درگیر چنین وضعی بود. ایده‌آلیسم استعلایی کانت، ایده‌آلیسم اخلاقی فیخته، رمانتیک‌ها و ایده‌آلیسم مطلق شلینگ و هگل در پی حل و فصل این مشکلات بودند.

با همه اختلاف در نظرگاه‌ها، بر آن بودند که نقادی را از شکاکیت؛ و اصالت طبیعت<sup>5</sup> (naturalism) را از اصالت ماده نجات دهند. کانت بر آن بود «ایده‌آلیسم استعلایی راه نجات

4 - Bruno, Giordano.

5 - مراد اصالت علم تجربی و تثبیت آن است.

از این بحران است، فیخته بر آن بود اگر ایده‌آلیسم استعلایی سازگار می‌بود، چرا خود در مظان شکاکیت قرار گرفت، پس ایده‌آلیسم اخلاقی راه برون شد از بحران است. رمانتیک‌ها و هگل هم بر آن شدند که ایده‌آلیسم اخلاقی فیخته بسنده نیست؛ تنها ایده‌آلیسم مطلق می‌تواند از بحران روشنگری بگذرد» (امریکس 2000: 18). ایده‌آلیسم آلمانی علی‌رغم این که روشنگری را دچار بحران می‌دید، درصدد حفظ میراث آن نیز بود.

به هر حال بحران روشنگری را می‌توان از سه منظر نظری (پرسش از اصول آن)، عملی (تحقق آن اصول) و شناختی (epistemic) در سنت ایده‌آلیسم آلمانی ملاحظه نمود. در ادامه گفتار بعد از طرح مسأله، بحران روشنگری از منظر شناختی (epistemic) در ایده‌آلیسم استعلایی کانت و مسایل مبتلا به آن به اندازه‌توان گزارش خواهد شد.

### طرح مسأله

چنان‌که در مقاله اشاره شد، اگر نقادی عقلی و اصالت طبیعت را بنیاد روشنگری بگیریم و در سایه آن عقل را در قوه تبیین (explanation) خلاصه کنیم، نقادی را به شکاکیت و اصالت طبیعت راه به اصالت ماده خواهد برد. شکاکیتی متفاوت از شکاکیت قدیم، که از صدر دوره مدرن تفکر غربی را دچار بحران کرد و متفکرانی چون اگریپا<sup>6</sup> (1535 - 1486)، سانچز<sup>7</sup> (1633 - 1551) و مونتینی<sup>8</sup> (92 - 1533) را گرفتار خود کرد. اگریپا در 1530م فقدان یقین در علوم را سر داد و سانچز پنجاه سال بعد به بانگ بلند گفت که هیچ چیز را نمی‌توانیم شناخت، نه جهان را و نه خویشتن را. مونتینی نیز گفت انسان هیچ نمی‌داند چون انسان هیچ نیست. در پی آن شارون<sup>9</sup> (1603 - 1541) با توسل به ایمان، بیکن با جستن نظم در تجربه و دکارت با جستن نظم در عقل، هریک بر آن شدند که از این گرفتاری نجات یابند (کوایره 1370: 6 - 23). اما بحران، شکاکیت و نقد همزاد هستند. «این همزادان بار دیگر در بویل (1706 - 1647) و هیوم در سده هجدهم همراه شدند. شکاکانی که برای هر روشنگری آشنا بودند» (امریکس 2000: 20). این لغزش از نقادی به شکاکیت، با بسط بحث شناخت در سده هفده و هجده باب شد. اگر ما بخواهیم در شناخت باورهای خود نظام‌مند عمل کنیم باید منابع، شرایط و حدود شناخت

6 - Agrippa.

7 - Sanchez.

8 - Montaigne.

9 - Charron, Pierre.

خویش را معین کنیم؛ و این ممکن نیست، مگر از مجرای نقادی. شناخت‌شناسی لاک، بارکلی و هیوم در انگلستان و دکارت، مالبرانش و کندیاک<sup>10</sup> در فرانسه و لایب‌نیتس و کانت در آلمان، جملگی برآمده از لزوم نظام‌مند شدن شناخت از مجرای نقادی بود. با بسط بحث شناخت چیستی (what) متعلق شناخت به چگونگی (How) شناخت مشروط شد. این معنا در نظریه تصورات (theory of idea) و نظریه بازنمایی ادراک (representative theory of knowledge) در دوره روشنگری عیان بود. تلقی اخیر در بحث شناخت، راه به شکاکیت برد. از سوی دیگر، در سایه تبیین مکانیکی طبیعت، اصالت طبیعت نیز به اصالت ماده ختم شد. لذا امر قابل تبیین باید در دستگاه مفهومی ریاضی - مکانیکی بگنجد؛ یعنی قابل‌سنجش و کمیت‌پذیر باشد. امر کمیت‌پذیر هم واجد کیفیت آغازین، یعنی شکل، اندازه و وزن معینی باید باشد. «این همه چیزی نیست جز تحویل اصالت طبیعت به اصالت ماده. تنها راه گریز از این اصالت ماده صورتی از ثنویت (dualism) بود، ثنوتی بین امر مادی و روحی» (امریکس 2000: 21). قول به ثنویت با تبیین ریاضی - مکانیکی کنار می‌آید؛ اما این که همه چیز تحویل به طبیعت شود با آن سازگار نیست. لذا ورطه‌ای بین واقعیت ممتد (res extentas) و واقعیت اندیشنده (res cogitans) ایجاد می‌شود. در سایه این ثنویت بود که قلمرو روح و ساحت آن به چیزی رازآلود و غیرقابل تبیین تبدیل شد. لذا از یک سو در اصالت ماده حیث متمایز ذهن (روح) از ماده انکار و در نهایت به ماشین تحویل می‌شود؛ و از سوی دیگر در نگاه ثنوی هم هویتی رازآلود می‌یابد. «پس امر روحانی و ساحت آن یا ماشین (machine) خواهد بود یا شبیه (ghost)» (همان).

اما به نظر می‌رسد مسأله روشنگری از این هم فراتر است. مسأله این نیست که دو تلقی اخیر نتایج ناخوشایندی دارند؛ بلکه این دو تلقی با هم نیز ناسازگار هستند. نقادی و اصالت طبیعت وقتی کلیت می‌یابند، پی یکدیگر را سست می‌کنند. در دهه 1770 که کانت نقد اول را نوشت، هم شکاکیت هیوم و هم اصالت ماده فرانسوی هولباخ<sup>11</sup> (89 - 1723) و هلوسیوس<sup>12</sup> (84 - 1713) و دیدرو<sup>13</sup> (71 - 1715) در جامعه فکری آلمان رواج داشت. ایده‌آلیسم استعلایی در قالب نقد اول با ایجاد نسبتی بین عینیت و علیت، پاسخ به آن مسأله بود.

10 - Condillac.

11 - Holbach.

12 - Helvétius.

13 - Diderot.

### ایده‌آلیسم استعلایی و بحران شناخت

فرهنگ فلسفی آلمان بعد از چاپ نقد اول در 1781 قریب به دو دهه در نقد آن به سر شد. ملاحظات دو دهه مذکور در خصوص نقد اول در اصل بنیاد فلسفه نقادی؛ یعنی مسأله استنتاج استعلایی و امکان دانش تجربی را نشانه رفته بود. البته نقد اول تا چند سال مغفول ماند و اهل نظر به آن توجه نکردند. اما از سال 1786 با کار رینهولد<sup>14</sup> (1757-1823) فلسفه نقادی مورد اقبال عمومی قرار گرفت. «بارینهولد، سالومون مایمون<sup>15</sup> (1753-1800) و بعداً فیخته، شلینگ و هگل، علاوه بر مسأله و مشغله اصلی فلسفه نقادی؛ یعنی استنتاج استعلایی و امکانی دانش تجربی، اضلاع دیگر آن را در حوزه‌های اخلاق، سیاست، هنر و دین مورد توجه قرار دادند» (کریچلی 1999: 21).

به هر حال، فلسفه نقادی حاصل عقل منزحل از اوضاع و احوال زمانه نبوده، بلکه درست حاصل اقتضائات روزگار خویش بود. کانت بعد از نقد اول در نقد دوم و سوم (1788-1790) در اواخر دهه 1780، پاسخی تدارک دید از برای جدال سختی که در بن طرح «معمارانه»<sup>16</sup> او نهفته بود. لذا فلسفه نقادی حاصل بحران فرهنگی آلمان در پایان سده هجدهم، یعنی بحران روشنگری عموماً و روشنگری آلمانی خصوصاً، بوده است (همان: 22).

بحران روشنگری آلمانی بنیاد روشنگری را - که همانا مرجعیت عقل بود - به پرسش کشید. روشنگری با تلقی‌ای که از عقل به‌دست داد به نحو تراژیک بذر تخریب خود را نیز نشاء کرد. این که عقل تنها مرجع موثق تلقی شود، پرسش‌های بسیار اساسی را پیش آورد. اگر بناست هر آنچه در آسمان و زمین است با میزان عقل سنجیده شود و حتی میزان خود نیز باشد، در این صورت چگونه عقل، می‌تواند خود را از شکاکیت رها کند؟ وانگهی مسأله فقط شکاکیت نبود، بلکه خود - نقاد بودن عقل راه به نیست انگاری می‌برد. گوهر بحران روشنگری همین بود. بحرانی که بیش از هر کس بر خود کانت پیدا بود.

نقد اول کانت راه میانه‌ای می‌جست بین باور به مرجعیت (دگماتیسم) و شکاکیت. او راه برون شد را در دادگاه آزمون باورها حسب «قوانین سرمدی عقل»<sup>17</sup> می‌دید. لذا کانت امید داشت با فلسفه نقادی، خانه عقل روشنگری آلمانی را بسامان کند. اما آیا عقل واجد چنین

14 - Reinhold, Karl Leonhadv.

15 - Maimon, Salomon.

16 - architectonic.

17 - The eternal Laws of reason.



قوانینی بود؟ آیا راه میانه‌ای می‌شد پیدا کرد؟ آیا با نقد خود عقل، ما به شکاکیت راه نمی‌بریم؟ باری نخستین نقادان کانت چنین پرسش‌هایی داشتند. در سایه این پرسش‌ها سرنوشت روشنگری هم رقم می‌خورد.

این که بحران روشنگری با نقد اول آغاز می‌شود، سخنی درست است؛ اما باید توجه نمود که کانت با این که از نقادان دوره روشنگری است، اما نقد کانت متوجه بسط و تثبیت اصول آن است و نه نقدی در جهت تخریب روشنگری. از این منظر کانت روشنگری را عین نقد می‌دید. به هر حال، قصد کانت اولاً نجات دانش تجربی از دخالت ملاحظات غیرتجربی بود، ثانیاً بنیاد کردن ایمان و اخلاق و بحران ناشی از آن‌ها بر بنیاد عقل. در واقع کانت با نقد عقل بر آن بود که اگر عقل به حدود و ثغور خود وقوف نداشته باشد، راه به ویرانی خویش می‌برد و در نابرداری تمام عیاری گرفتار مغالطات<sup>18</sup> و احکام جدلی الطرفین<sup>19</sup> ... می‌شود. از نظر کانت عقل واقف به حدود خویش، می‌توانست روشنگری را از تخریب خود نجات دهد. کانت در دهه 1770 و قبل از پرداختن به نقد اول، از بحران روشنگری ناشی از شکاکیت و اصالت ماده آگاه بود. او می‌دانست که نقادی اگر معمارانه نباشد راه به شکاکیت می‌برد و اگر اصالت طبیعت در طریق افراط افتد، به اصالت ماده ختم می‌شود. درست به همین جهت بود که او عقل را کنار زد، تا جایی برای ایمان باز کند. لذا «هم در آثار پیش از نقادی و هم در نقد اول بر آن شد از نقادی بدون شکاکیت و اصالت طبیعت فارغ از اصالت ماده دفاع کند» (امریکس 2000: 23).

نقادی بدون شکاکیت باید شناختی از جهان را فراهم کند که در مقابل شکاکیت دکارتی و هیومی بایستد. اصالت طبیعت بدون اصالت ماده نیز باید امور طبیعی را در چارچوب قوانین مکانیکی قابل تبیین سازد. البته کانت بایست تعارض بین نقادی و اصالت طبیعت را هم به نحوی رفع می‌کرد. بایست نقادی از گزند اصالت ماده در امان می‌ماند و اصالت طبیعت نیز به دور از شکاکیت. نقادی مصون از اصالت ماده، بایست عقل را قوه مستقل (autonomous) و مبدأ قوانین کلی و مستقل از جهان تاریخی و طبیعی می‌دید. اصالت طبیعت مصون از شکاکیت هم بایست نشان می‌داد که قوانین فیزیک فقط قابل اطلاق بر خود طبیعت است. لذا فلسفه نقادی بر آن بود جدال اصالت طبیعت و نقادی را - که بحث شناخت در عصر

18 - paralogism.

19 - Antinomy.



روشنگری را گرفتار آن بود - حل و فصل کند. راه رهایی در انقلاب کپرنیکی نقد اول نهفته بود. «انقلاب کپرنیکی بایست جای نظریه بازنمایی ادراک را که راه به شکاکیت می‌برد، می‌گرفت. اگر انقلاب کپرنیکی درک می‌شد، دیگر ضرورت انطباق تمثالات با اعیان از میان برمی‌خاست. لذا ملاک و معیار حقیقت در حوزه خود آگاهی قرار می‌گرفت؛ یعنی بایست ملاحظه می‌شد که آیا تمثالات با صور کلی و ضروری خود آگاهی انطباق دارند، یا نه؟ به این ترتیب ایده‌آلیسم استعلایی با تلقی تازه‌ای از حقیقت در قالب انقلاب کپرنیکی از شکاکیت حاصل از نظریه بازنمایی ادراک رها شد و با تمایز بین پدیدار (فنومن) و ناپدیدار (نومن) اصالت طبیعت را از اصالت ماده نجات داد و راه برون شد از بحران روشنگری را هموار کرد» (همان: 24) کار سترگ کانت، با این همه تقلا و تمنا، نتوانست تمام و کمال بحران روشنگری را فرو نشاند و بحران چون مار هودرا<sup>20</sup> یونانیان دگر باره با مناقشه همه - خدایی (pantheism) و نقد بنیاد فلسفه نقادی، یعنی استنتاج استعلایی، سر برآورد.

### مناقشه همه‌خدایی

چنان‌که اشاره شد، کانت با نقد اول، گرچه بر آن بود شکاکیت و اصالت ماده نهفته در اصالت عقل (rationalism) را حل و فصل کند، اما به‌زعم نقادان ناکام مانده بود. در پی ناکامی کانت در نقد اول، بحران روشنگری عمومیت پیدا کرد. شاید به لحاظ تقویمی بتوان 1786 را که با دو حادثه مهم قرین بود، سرآغاز بحران روشنگری تلقی کرد. «در 16 آگوست 1786 فردریک<sup>21</sup> پادشاه پروس بعد از چهل سال سلطنت، که همراه با مدارا و آزادی در سیاست و نشر فکر بود، چشم از جهان فرو بست. مرگ فردریک دوم نماد مرگ روشنگری به حساب آمد. ویلهلم<sup>22</sup> دوم به اندازه فردریک اهل مدارا نبود؛ لذا سختگیری‌ها شدت گرفت. اما حادثه دیگر آغاز مناقشه همه‌خدایی (pantheismusstreit) بود که جرقه آن در اواخر دهه 1780 خورده بود. مناقشه اخیر به شدت در سرنوشت روشنگری مؤثر افتاد. گوته<sup>23</sup> (1749 - 1832) در حکایت از تأثیر آن، مناقشه همه‌خدایی را انفجار (explosion) خواند و بعداً هگل نیز آن را به آذرخشی در آسمان مانند کرد. تقریباً فلاسفه برجسته این دوره، فلسفه خویش را در پاسخ

20 - Hydra.

21 - Friedrich II.

22 - F. Wilhelm.

23 - Goethe.

به این مناقشه سامان دادند. هردر<sup>24</sup> (1744 - 1803)، رینهولد، کانت و هامان<sup>25</sup> (88 - 1730)... جملگی در این خصوص به تأمل پرداختند. حتی در ادامه نیز اشگل، هگل، شلایر ماخر، نوالیس و هولدرلین نیز در آن خصوص تأملاتی به یادگار گذاشتند (همان).

قصه از این قرار بود که در سال 1783 یاکوبی (1743 - 1819) به مندلسزون<sup>26</sup> (86 - 1729) نوشت که لسینگ<sup>27</sup> (81 - 1729) قبل از مرگش به او گفته است اسپینوزایی مشرب است. یاکوبی از قول لسینگ انگشت به دهان ماند چرا که او همه‌خدایی را جز الحاد نمی‌دید. مندلسزون گرچه همه‌خدا باور نبود؛ اما حمله به لسینگ را حمله به خود می‌دید و لذا آزرده خاطر شد. مندلسزون به یاکوبی پاسخ داد و یاکوبی نیز در نامه‌ای به سال 1785 درصدد پاسخ به او برآمد (کاپلستون 1372: 145). اما دیگران هم وارد ماجرا شدند. هردر و گوته از در مخالفت با یاکوبی درآمدند. به هرحال به این نکته باید توجه نمود که لسینگ هم از جزم‌های خدانشناسی سنتی به واسطه آشنایی با مدارای ریماروس<sup>28</sup> (1768 - 1694) دست شسته بود و خدا را در وحدت با جهان می‌دید. لذا لسینگ با همکاری مندلسزون مسایل اصلی روشنگری را بسط دادند؛ مسایلی چون «نقد سنت، توجیه دین و حیانی با پیراستن آن از خرافات، مدارای دینی و نشاندن آن در نظام عقل» (گریت 1994: 420). به هرحال، مناقشه همه‌خدایی موجب شد بحران روشنگری دگرباره هویدا شود.

پس مناقشه همه‌خدایی با فهم یاکوبی از اسپینوزا سرگرفت. یاکوبی بر آن بود که نظام اسپینوزا تنها نظام سازگار فلسفی است که به دلیل اصالت طبیعت مستتر در آن، بر اسلوب عقل استوار است. از این رو نتیجه گرفت که «باور به اسپینوزا به الحاد (atheism) همه‌خدایی (pantheism) و اصالت تقدیر (fatalism) راه می‌برد. از نظر یاکوبی اصالت طبیعت سازگار با اسلوب عقل، به تخریب باورهای اخلاقی و دینی منجر می‌شود» (کرایچ 1998: 46). اگر اصالت طبیعت تمام عیاری در میان باشد، باید اصل جهت کافی کلیت یابد، یعنی هر حادثه‌ای بایست به نحوی باتوجه به حوادث سابق حادثه بعدی را حسب ضرورت تعیین بخشد. اگر چنین باشد، دیگر آن حادثه خودجوش و علت نخستین از برای خود نخواهد بود. در این صورت، مسأله آزادی از دست می‌رود و بنیاد باور به خدا و اخلاق برباد است. «یاکوبی تفسیر

24 - Herder.

25 - Hannann.

26 - Mendellsohn.

27 - Lessing.

28 - Reimarus.

خود از اسپینوزا را به مشغله اصلی پایان سده هجده گره زد که حسب آن پیشرفت علم طبیعی باورهای اخلاقی و دینی را سست می‌کرد. به هرحال، یاکوبی مسأله را به صورت یک قیاس ذوحدین (dilemma) پیش‌روی روشنگر (aufklärer) نهاد؛ یا الحاد عقلانی و تسلیم به ضرورت یا جهش غیرعقلانی سوی ایمان (Salto mortale). راه میانه‌ای در میان نیست آن‌گونه که کانت در نقد اول درصدد بنیاد آن بود؛ یعنی بناء دین و اخلاق بر بنیاد عقل» (کریچلی 1999: 23). با این حال، مناقشه همه‌خدایی به یکی از موضوعات اصلی سنت فلسفه اروپایی تبدیل شد و در مقابل مرجعیت تام و تمام عقل ایستاد.

«در حوزه سیاست نیز پرسش از مرجعیت عقل پیش آمد. در نتیجه مناقشه سخت دیگری در اوایل دهه 1970 با عنوان بحث نظر و عمل (theory - practice) در گرفت. بحران روشنگری در حوزه سیاست نیز با ترجمه اثر ادموند برک<sup>29</sup> (97 - 1729) با عنوان تأملاتی درباره انقلاب فرانسه<sup>30</sup> به آلمانی اتفاق افتاد. برک از ارزش عقل در سیاست پرسیده بود. کانت که مدافع عقل در تمام حوزه‌ها از جمله سیاست بود، در سال 1793 با نوشته‌ای براساس قول مشهور؛ آن‌چه در نظر حقیقت است در عمل بی‌فایده است؛ به آن جواب داد. اما مسأله فیصله نیافت و ورطه بین عقل و تجربه عمق پیدا کرد. فلاسفه بعدی نیز چون فیخته، هگل، فویرباخ و مارکس درصدد پاسخ به جدال نظر و عمل بودند. به هرحال راه‌حل کانت برای هر دو مناقشه یعنی مناقشه همه‌خدایی و نظر - عمل راه‌حلی خردپسند بود؛ لذا موجب شد اقبال عمومی به فلسفه کانت رونق گیرد. کانت مناقشه همه‌خدایی را با عقل عملی حل و فصل کرد و در سیاست هم دفاع جانانه‌ای از عقل به عمل آورد و برآن شد که می‌توان با امر مطلق (Categorical imperative) از اصول بنیادی سیاست چون آزادی، عدالت و برادری دفاع کرد.» (کریچلی 1999: 25).

اما این بار یاکوبی دست از اسپینوزا کشید و به سراغ نظام سازگار کانت رفت. بر آن شد که اگر فلسفه کانت سازگار باشد، به یک خودپس انگاری<sup>31</sup> (Solipsism) تمام عیار راه می‌برد. یاکوبی مسأله را در 1799 در نامه‌ای با فیخته در میان گذاشت. در نظر یاکوبی، اصل اول کانت چنین است که عقل فعالیت محض است؛ فعالیتی که تنها آن‌چه خود وضع کرده می‌شناسد، یا آن‌چه با صور و قوانین آن سازگار است، پس عقل به دستاورد خویش علم دارد

29 - Burke, Edmund.

30 - Reflections on the Revolution in France.

31 - مستعمل در: پایا، علی؛ فلسفه تحلیلی، مسایل چشم‌اندازها (1382) تهران، طرح نو.

و نه به واقعیت مستقل از خود. گرچه کانت از شیء فی نفسه سخن گفته بود، اما سخن او یاکوبی را قانع نکرد. یاکوبی گفت اگر مقولات فقط در حوزه تجربه قابل اطلاقند و اگر وجود و علیت از جمله مقولات فاهمه‌اند؛ از کجا حکم می‌کنیم شیء فی نفسه در کار است و می‌تواند علت تجربه به حساب آید؟ یاکوبی با این بیان نقد آغازین خود را بر ضد روشنگری دوباره صورت‌بندی کرد. لذا سرمشق عقلانیت، نه اصالت طبیعت اسپینوزا که ایده‌آلیسم کانت است. قیاس ذوحدین این بار یا خود بس‌انگاری بود، یا جهش غیرعقلانی سوی ایمان. از نظر یاکوبی خود بس‌انگاری کانت که در سده نوزدهم و بیستم نیز همراه فلسفه بود، راه به نیست‌انگاری<sup>32</sup> می‌برد. پس نیست‌انگاری از دهه 1790 چو «مهمان پشت در اروپا» ایستاده بود. «نیست‌انگار از نظر یاکوبی فیلسوف کانتی است که چیزی جز تمثالات خود را نمی‌شناسد. نیست‌انگار کسی است که عقلش اجازه نمی‌دهد خدا، جهان و نفس... را تصدیق کند» (همان: 25). پس یاکوبی بود که در جدال خویش با کانت نیست‌انگاری را پیش کشید. طرح این بحث بحران روشنگری را به ماجرای تبدیل کرد. کانت که خود حصار روشنگری می‌نمود، در این زمان نماد نیست‌انگاری شد. از نظر «یاکوبی نقش تنظیمی (regulative) خدا، نفس و جهان نمی‌تواند بنیادی حصین برای فعل اخلاقی تدارک کند. همچنین نمی‌توان سلوک را در حوزه دین و اخلاق بر اصل «چنان‌که» گویی (as if) کانت استوار نمود. نقد یاکوبی در دیگر حوزه‌های شناخت هم راه پیدا کرد و تاریخ‌انگاری نیز بر سرآورد. لذا بحران روشنگری با بسط تاریخ‌انگاری به اوج رسید؛ چرا که تاریخ‌انگاری اصل دیگر روشنگری یعنی ایمان به آموزه حق طبیعی را به پرسش کشید. تاریخ‌انگاری، زبان، ادب، هنر، دین... را حاصل شرایط تاریخی دید، نه برآمده از قوانین ازلی طبیعت» (همان: 27).

به هر حال، نقد فلسفه کانت در دو دهه آخر سده هجدهم، ایمان روشنگری به عقل را به پرسش کشید. به‌زعم نقادان، ایده‌آلیسم استعلایی او به خود بس‌انگاری ختم شد. ایمان عملی، مصادره به مطلوب (petitio principii) از آب درآمد و حکم مطلق او تهی. اما نقد کانت فقط «در حوزه مناقشه همه‌خدایی و باورهای دینی و اخلاقی خلاصه نشد؛ بلکه در گوهر آن، یعنی امکان دانش تجربی و به تعبیری در استنتاج استعلایی، نیز راه یافت» (همان: 28).

---

32 - nihilism.

### نقد استنتاج استعلایی

چنان‌که اشاره شد، بحران روشنگری نه تنها در مناقشه همه‌خدایی، بلکه با نقد استنتاج استعلایی در نقد اول کانت نیز بسط پیدا کرد. ایمان روشنگری به عقل و نیز رشد علوم طبیعی در دو دهه آخر سده هجده به پرسش کشیده شد. اما این بار نه نتایج اخلاقی و دینی علم طبیعی؛ که اساساً تشکیک در امکان آن به میان آمده بود.

امکان علم طبیعی در روشنگری خود یک مسأله بود، چرا که روشنگران آلمانی از شکاکیت هیوم و نقد او از علیت و تحویل آن به رسم و عادت به واسطه ترجمه آثارش به آلمانی در دهه 1750 با خبر بودند. این که کانت عنوان کرد هیوم «چرت جزمی»<sup>33</sup> او را پاره کرده است، فقط حسب حال خود کانت نبود؛ بلکه شرح ماجرای عصرش نیز بود. اما مسأله پیش از کانت نیز خود را در قالب «اصل جهت کافی»<sup>34</sup> عیان کرده بود؛ اصلی که مورد توجه لایب‌نیتس، ولف، کروزیوس<sup>35</sup>، لامبرت<sup>36</sup> و مندلسزون... نیز قرار گرفته بود. جملگی بر آن بودند «که اصل جهت کافی توجیه تجربی ندارد. از این منظر، استنتاج استعلایی کانت راه‌حل این مسأله بود» (کریچلی 1999: 28). از این رو شاگردان کانت نیز درصدد اصلاح آن بودند.

البته باید به درک معاصرین کانت از استنتاج استعلایی هم توجه نمود. مسأله استنتاج استعلایی بن‌بست کانتی دهه 1760 بود. در دهه 1770 کانت بر آن بود که برای شناخت، اصولی لازم است که نمی‌توان از آن‌ها توجیه تجربی به‌دست داد؛ مثل اصل جهت کافی. از آن میان در نظام فلسفی کانت می‌توان به اصل جوهر، به اصل تبادل و مشارکت (reciprocity) اشاره کرد. اصولی که امکان احکام تألیفی ماتقدم را میسر می‌سازند؛ احکامی که با تمیز بین حساسیت و فاهمه محقق می‌شدند. از این رو استنتاج استعلایی، یعنی تنقیح مناط اطلاق مقولات فاهمه بر شهادهای حسی. به‌رحال استنتاج استعلایی می‌گوید مقولات اعتبار تجربی ندارند؛ چرا که آن‌ها شرایط ضروری امکان تجربه‌اند. پس مقولات از آن رو بر تجربه قابل اطلاقند که آن را وضع می‌کنند، می‌سازند و در نهایت سامان، ساختار و صورت بر تجربه تحمیل می‌کنند. اگر ما به آن سبب دچار شکاکیت می‌شدیم که نمی‌توانستیم بیرون از تمثلات خویش بایستیم و آن‌ها را با اشیاء فی‌نفسه (خود اشیاء) انطباق دهیم، اکنون

33 - Dogmatic Slumber.

34 - The principle of sufficient reason.

35 - Crusius.

36 - Lambert.

استنتاج استعلایی به ما می‌گوید؛ اشیاء باید با مفاهیم (Concepts) انطباق یابند و نه مفاهیم با اشیاء.

این سخن تازه کانت بود، اما نتیجه آن حسب تفسیر معاصرین جز این نیست که فاهمه به‌نحو ماتقدم فقط آن‌چه را خلق (Creat) کرده، خواهد ساخت. این‌که چنین تقریری از استنتاج استعلایی درست است یا نه، اکنون چندان مهم نیست چرا که سر و کار ما با فهم معاصرین کانت از مسأله است. به‌رحال، بیان کانت بی‌فاصله در دهه 1780 و 1790 مورد نقد و نظر قرار گرفت. «از میان نقادان می‌توان از ابرهارد<sup>37</sup>، گارو<sup>38</sup>، فدر<sup>39</sup>، شولتز<sup>40</sup> و مهمتر از همه سالومون مایمون اسم برد» (همان: 29).

کانت نقد مایمون را بهترین نقد براندیشه خود خواند و فیخته نیز نقد او را موجب دگرگونی فلسفه نقادی تلقی کرد. نقد مایمون از کانت چالش قدرتمندی برای فلسفه مابعد کانتی به بار آورد. در واقع، پرداختن به فیخته، شلینگ و هگل بدون توجه به نقد و نظر مایمون مثل پرداختن به کانت بدون توجه به هیوم است.

نقد مایمون از استنتاج استعلایی نقدی درونی و با آغاز از مقدمات خود کانت بود. مایمون می‌پذیرد که عینیت (objectivity) شناخت نمی‌تواند معیار و ملاکی بیرون از تجربه داشته باشد. اما پرسش این است که آیا ما می‌توانیم معیار و ملاک را درون تجربه بیابیم. او در این امر دچار تردید بود. اجمال نقد مایمون از استنتاج استعلایی به قرار زیر است:

«اولاً استدلال کانت؛ مصادره به مطلوب است. چرا که کانت می‌گوید مقولات شرط ضروری تجربه عینی است. حال آن‌که شکاک امکان چنین تجربه‌ای را انکار می‌کند. تجربه از نظر شکاک چیزی نیست جز تأثیر بی‌ضبط و ربط انطباعات. ثانیاً ورطه‌ای پرنشدنی بین خود مقولات وجود دارد. یعنی مقولات فاهمه با نظم خاص تجربه سازگارند و نه با خود.

ثالثاً ثنویت بین حساسیت و فاهمه آن چنان تند است که امکان اطلاق مفاهیم فاهمه را بر شهوذهای حسی منتفی می‌سازد» (کرایچلی 1999: 31).

به هر حال، از نظر مایمون فاهمه در اندیشه کانت قوه‌ای است فعال، صوری، فرازمانی - مکانی و حساسیت قوه‌ای است تجربی، مادی، منفعل و زمانی - مکانی. وانگهی کانت بر آن

37 - Eberhard. J.A.

38 - Garre. Ch.

39 - Feder. J.G.

40 - Suhultz. J.

است که شناخت بدون تعامل آن دو امکان ندارد. قول مشهور اوست که «مفاهیم (Concepts) بدون شهود حسی تهی و شهود حسی بدون مفاهیم کورند». با این همه هر دو ناهمگن هستند. لذا از نظر مایمون مشکل نفس و بدن دکارتی به زبان دیگری در کانت دوباره سربرآورده است. مع الوصف، مایمون از استنتاج استعلایی برای فلسفه مابعدکانتی طرح مسأله کرد. فلاسفه مابعدکانتی در جست و جوی قوه برتری از ذهن بودند تا تثبیت درشت کانت را (حس، فاهمه - صورت، ماده - مقوله، قانون تجربی) فیصله دهند. نخستین فیلسوفی که حتی قبل از شکاکیت مایمون با این مسأله مواجه شد، رینهولد شارح آثار کانت بود. او رفته رفته نگران بنیاد فلسفه نقادی شد. رینهولد بر آن بود «که فلسفه نقادی فاقد اصل بدیهی الذات آغازین<sup>41</sup> است و از آن جا که کانت علم را نظامی مأخوذ از اصل واحد می دانست، علی الاصول بایست نظامش از انسجام و وحدت بیشتری برخوردار می بود. پس فلسفه نقادی بایست به جست و جوی اصل آغازین بدیهی الذاتی می پرداخت که موجب توجیه ثنویت کانتی می شد و آن را در برابر شکاکیت مصون می داشت. اگر مقولات از این اصل آغازین بدیهی الذات برآیند، در آن صورت سازگار نیز خواهند بود» (همان).

رینهولد نتایج کار خود را در 1789 با عنوان رساله‌ای در خصوص نظریه نوینی در قوه تمثیل انسانی منتشر کرد و آن را «مبادی فلسفه»<sup>42</sup> خواند. "محور اصلی مبادی فلسفه رینهولد تمثیل (Vorstellung/ representation) بود؛ تمثیل در مقام قوه وحدت بخش ذهن. لذا از نظر او مفاهیم فاهمه، حس، شاکله‌های تخیل و ایده‌های عقل صور تمثیل هستند. رینهولد بر آن است که هر تمثیلی مستلزم متمثل (object) و متمثل (subject) و فعل تمثیل و در نهایت امکان خودآگاهی (self-awareness) از مبدأ است. این معنا را رینهولد با عنوان اصل نخستین تمثیل «قضیه آگاهی»<sup>43</sup> می نامد " (کرایچلی 1999: 31). قضیه رینهولد، در اصل تفسیری از شرایط ضروری اصل کانتی وحدت ادراک نفسانی است که حسب آن «من می اندیشم» ملازم هر تمثیلی است. کار رینهولد، به آزمون گذاشتن شرایط ضروری تمثیل یا آگاهی، البته بدون ملاحظات روان شناختی و مابعدالطبیعی است. از این منظر، مبانی فلسفه رینهولد را می توان سرآغاز پدیدارشناسی خواند؛ یعنی بررسی ساختار آن چه به حوزه آگاهی راه می یابد. به هر حال، کار رینهولد مختصر، اما درخشان بود و

41- Self- evident first principle.

42 - elementar philosophie.

43 - The proposition of Consciousness.



در شهرینا که مقر فرهنگی آلمان در دهه 1790 بود، مؤثر افتاد و بی‌درنگ مورد توجه قرار گرفت. در 1792 شولتز به نقد آن پرداخت و بر آن شد که مبادی فلسفه رینهولد نمی‌تواند بنیاد محکمی برای فلسفه انتقادی دست و پا کند.

در نظر شولتز اگر کسی خود را به مبادی فلسفه رینهولد تسلیم کند، گرفتار شکاکیتی تمام عیار خواهد شد؛ شکاکیتی که نه تنها ناظر به شناخت جهان بلکه ناظر به امکان خود شناخت نیز خواهد بود. هر حال، نقد شولتز بر رینهولد، تأثیر مهمی بر فلسفه مابعدکانتی نهاد. فیخته از نقد او حمایت کرد و خود نیز به نقد رینهولد پرداخت. در نظر فیخته، اولاً قضیه آگاهی، نمی‌تواند اصل نخستین باشد؛ زیرا آن داده (fact) صرف است که بایست از فعالیت پیشین اخذ گردد. ثانیاً سوژه (Subject) بر تمثیل تقدم دارد؛ چرا که سوژه نسبت به تمییز خود از ابژه (object) را برعهده دارد. سخن فیخته این بود که مبادی فلسفه رینهولد و حتی شولتز از آن نمی‌تواند بنیادی برای فلسفه تدارک کند. بنیاد باید یک سوژه فعال و خود تعین بخش (Self-determination) باشد. فیخته با این نقد، محمل اصلی فکر خویش را پیدا کرد و آن را در 1794 در آموزه علم<sup>44</sup> بسط داد. با این وصف، رینهولد، شولتز و فیخته در سایه قوت نقد مایمون بنیاد فلسفه نقادی را مورد چون و چرا قرار دادند (همان: 2 - 31). رسالت ایده‌آلیسم مابعدکانتی در اصل، جست و جوی اصل نخستین و نگاه تازه‌ای به مسأله استنتاج استعلایی و حل و فصل مشکلات آن بود. به تعبیری، ایده‌آلیسم مابعدکانتی درصدد حل ثنویت درشت کانتی بین حس و فاهمه بود و این امر محقق نمی‌شد، مگر از راه تعامل حس و فاهمه که خود پیش شرط هر شناختی به حساب می‌آمد. مسأله‌ای که شلینگ و هگل از آن به اصل این همانی سوژه - ابژه<sup>45</sup> تعبیر کردند. به هر حال، گوهر فلسفه نقادی، یعنی استنتاج استعلایی، در مقام محمل بحران روشنگری در حوزه دانش تجربی و امکان آن، به‌جد مورد چون و چرا قرار گرفت.

### نتیجه‌گیری

صورت مسأله از این قرار بود که نقادی (critic) و تلقی مکانیکی از طبیعت (mechanicism) نشان روشنگری بود. اما نقادی را شکاکیت تهدید می‌کرد و تلقی مکانیکی از طبیعت را

44 - Wissenschaftslehre.

45 - The principle of subject-object identity.

اصالت ماده. هم شکاکیت و هم اصالت ماده، حاصل بسط نظریه بازنمایی شناخت (representative theory of Knowledge) از صدر دوره مدرن تا روزگار روشنگری بود. کانت جهت غلبه بر این بحران، انقلاب کپرنیکی را به عنوان بدیل نظریه بازنمایی شناخت پیش کشید. این معنا جز از مجرای نقد عقل تحقق نمی‌یافت. اما مراد از عقل، نه مطلق عقل، بلکه عقل متافیزیک کلاسیک بود. عقلی که دعوی به دست دادن شناخت حقیقی نظام‌مندی از مسایل متافیزیکی داشت. کانت و حتی نقادانش پی‌بُردند که در بن چنین عقلی بحرانی نهفته است. اما این که راه برون شد کانت از بحران بسنده بود یا نه، مورد نقد و نظر قرار گرفت. یاکوبی بر آن شد راه حل کانت به خودبس‌انگاری (solipsism) و در نهایت به نیست‌انگاری (nihilism) راه می‌برد. رینهولد در جست و جوی اصل بدیهی ذاتی در فلسفه نقادی برآمد تا بر ثنویت‌های آن غلبه کند و مایمون نیز کارآمدتر از همه، فلسفه نقادی و کانون آن یعنی استنتاج استعلایی و امکان دانش تجربی را نشانه رفت. جمله‌گی در پی آن بودند که آیا جز فرض متافیزیک کلاسیک و کانت، فرض ممکن دیگری جهت گذشت از بحران روشنگری می‌توان یافت.

حاصل تأمل در نقد اول به طرح و تقریر اجمال مسأله‌ای راه برد که در فیخته، شلینگ و سرانجام در هگل تفصیل پیدا کرد. خلاصه این که نقد درونی راه‌حل کانت - اگر راقم سطور درست دریافته باشد - به تحریف کانت ختم شد؛ چرا که کانت به نتیجه کار رینهولد و فیخته وقوف داشت، اما به آن‌ها اقبالی نشان نداد. چاره کار در تلقی تازه‌ای از مؤلفه‌های اصلی روشنگری چون عقل، طبیعت و پیشرفت بود که در شلینگ و بالاخص در هگل پیدا شد.

## منابع

- سولومون، رابرت. 1379. *فلسفه اروپایی*. ترجمه محمد سعید خنایی کاشانی. تهران: قصیده.
- کاپلستون، فردریک. 1372. *تاریخ فلسفه*. ولف تا کانت. جلد ششم. ترجمه منوچهر بزرگمهر و اسماعیل سعادت. تهران: علمی فرهنگی سروش.
- کاسپریر، ارنست. 1372. *فلسفه روشن‌اندیشی*. ترجمه نجف دریابندری. تهران: خوارزمی.
- کانت، ایمانوئل. 1362. *سنجش خرد ناب*. ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی. تهران: امیرکبیر.

کوایره، الکساندر، 1370. گفتاری درباره دکارت. ترجمه امیرحسین جهانگل. تهران: قطره.

هگل، گ، و، ف. 1378. عناصر فلسفه حق. ترجمه مهبد ایرانی طب. تهران: پروین.

Ameriks, K. 2000. *The Cambridge Companion to German Idealism*. Cambridge university Press.

Craig. 1998. *Routledge Encyclopedia of philosophy*.

Critchey, S. Schroder, W.R. 1999. *A Companion to Continental Philosophy*. Blackwell.

Edwards, P. 1967. *Encyclopedia of Philosophy*. Vol, 1,2. New York.

Garrett, D. 1996. *The Cambridge Companion to Spinoza*. Cambridge University Press.

Hegel, G.W.F. 1991. *Elements of the philosophy of right*.ed. A. Wood. Trans H.B. Nisbet. Cambridge University Press.

Smith, K. 1992. *Commentary to Kant's Critique of Pure Reason*. Humanities Press International INC.

Solomon, K.C. 1988. *Continental Philosophy*. Oxford University Press.

